نگرشى بر احكام‏

تقيّه در نگاه مذاهب اسلامى‏

محمدباقر شريعتى‏سبزوارى‏

گفته شد تقيّه به دلايل چهارگانه يعنى كتاب، سنّت، عقل و اجماع، مشروعيت دارد. تمام مفسّران مذاهب مختلف اسلامى مشروعيت تقيّه را از قرآن گرفته‏اند و به آياتى بر اثبات مدعاى خود تمسّك جسته‏اند. برخى از آيات به صورت گذرا و با نقل برداشت مفسّران اسلامى و هم‏چنين شمّه‏اى از فلسفه و تعريف تقيّه مطرح گرديد و به آراى مذاهب اسلامى در ذيل آن اشاره كرديم. اكنون آيات ديگرى را به شكل مبسوط بيان مى‏كنيم كه اغلب علماى سنّى و شيعه در ذيل آن‏ها به مشروع بودن تقيّه استدلال كرده‏اند.

الف) قرآن‏

نخستين آيه‏اى كه شيعه و سنّى مطرح كرده‏اند اين است: «الا ان تتقوا منهم تقاة».(1) درباره اين آيه، گفتار مفسّران اسلامى را در شماره گذشته ذكر كرديم.

آيه دوم: «و من كفر بالله من بعد ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان و لكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله و لهم عذاب عظيم؛(2) هر آن‏كس كه پس از ايمان به خداى متعال، كفر بورزد (بى‏شك در عذاب عظيم قرار خواهد گرفت) مگر كسى كه مجبور گردد (به زبان كفر بورزد) و قلب وى آرام و مطمئن به ايمان باشد. ولكن آن‏هايى كه سينه خود را براى كفر گشوده‏اند خشم خدا و عذاب بزرگى بر آن‏ها مى‏باشد.»

مفسّران مذاهب اسلامى به اتفاق آرا معتقدند كه اين آيه در مكه نازل شده، در زمانى كه شمار مسلمانان بسيار اندك بوده است و اين موضوع به ظاهر مى‏رساند كه تاريخ تشريع تقيّه، از آغاز پيدايش اسلام بوده است، در صورتى كه پيشينيه مشروعيت آن به پيش از پيدايش اسلام مى‏رسد. در عصر موسى و عيسى و ابراهيم نيز تقيّه بوده است. اسلام تنها مهر تأييد بر مشروعيت تقيّه زده است تا عسر و حرجى براى مسلمان‏ها در دين نباشد. به شواهدى از مفسّران اهل سنّت توجه فرماييد:

يكم - حسن بصرى در تفسير اين آيه مى‏گويد: «دو تن از جاسوسان مسيلمه كذّاب دو نفر از مسلمان‏ها را دستگير كرده و پيش او آوردند. مسيلمه به يكى از آن‏ها گفت: گواهى مى‏دهى كه محمد رسول خداست؟ پاسخ داد: آرى، گفت: گواهى مى‏دهى كه من پيامبر خدايم؟ مسلمان به گوش خود اشاره كرد؛ يعنى من كر هستم و نمى‏شنوم. مسيلمه دستور داد او را بكشند. براى دومى نيز همين مطالب را تكرار كرد، ولى او آرى گفت. مسيلمه او را آزاد كرد. وى خدمت رسول اكرم (ص) شرف‏ياب شد و ماجرا را تعريف كرد. پيامبر فرمود: اما رفيق تو بر پايدارى بر ايمان در گذشت و اما تو به رخصتى كه داشتى تمسّك جستى.(3)

دوم - امام شافعى ذيل اين آيه مى‏نويسد: «از نظر حكم شرعى، قول انسانِ مجبور، ناگفته تلقّى مى‏شود» و سوگند فرد مكره چيزى را عليه او ثابت نمى‏كند. اين قول به عطاء بن رياح كه از بزرگان تابعين است نيز نسبت داده شده است.(4)

سوم - شيخ محمد فؤاد عبدالباقى در ذيل حديث ابن ماجه كه گفته است: هفت نفر ايمان خود را ظاهر ساختند (از جمله آن‏ها عمار، مادرش سميه، سهيب، بلال، مقداد و ابوبكر بود، كه وى به وسيله قومش حمايت شد اما ديگران دستگير شدند).(5) آن‏ها با مشركان در آن‏چه مى‏خواستند موافقت كردند و تقيّه در اين‏گونه حالات جايز است، چرا كه خداوند مى‏فرمايد: «الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان».

جمع كثيرى از عالمان شيعه و سنّى به اين امر پرداخته‏اند؛ از جمله: علامه طبرسى، ماوردى،(6) ابن عطيه اندلسى،(7) ابن جوزى،(8) فخر رازى،(9) بيضاوى(10) و امام شوكانى.(11)

آيه سوم : «و قال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلا ان يقول ربى الله و قد جائكم بالبينات من ربكم و ان يك كاذبا فعليه كذبه و ان يك صادقاً يصبكم بعض الذى يعدكم ان الله لا يهدى من هو مسرف كذاب.»(12)

مفسّران مذاهب اسلامى و هم‏چنين فرقه‏هاى اسلامى اتفاق نظر دارند كه مؤمن آل فرعون ايمان به موسى را از بيم جانش از فرعون و يارانش مستور نگه مى‏داشت. بيش‏تر مفسّران او را پسر عموى فرعون دانسته‏اند. جمله «رجل مؤمن من آل فرعون» نيز اين قول را تأييد مى‏كند كه وى از بستگان نزديك بوده، چرا كه در پاسخ فرعون كه گفت: «ذرونى اقتل موسى و ليدع ربه انى اخاف ان يبدل دينكم او ان يظهر فى الارض الفساد؛(13) فرعون گفت: بگذاريد موسى را بكشم و او پروردگارش را بخواند (تا نجاتش دهد). من بيم آن دارم آيين شما را دگرگون ساخته يا در زمين فساد برپا كند.»

مؤمن آل فرعون گفت: آيا مردى را كه مى‏گويد پروردگار من الله است مى‏خواهيد بكشيد، در صورتى‏كه معجزاتى از ناحيه پروردگار براى شما آورده است. اگر دروغ‏گو باشد دروغش دامن‏گير او خواهد شد و اگر راست‏گو باشد حداقل بعضى از عذاب‏ها را كه وعده داده به شما خواهد رسيد قطعاً خدا كسى را كه اسراف كار و زياده طلب و بسيار دروغ‏گوست هدايت نخواهد كرد. وى از سر دل‏سوزى در مقام مشورت به فرعون و فرعونيان چنين حرفى را مى‏زند.

ماوردى از سدّى نقل كرده است كه اين مرد پسر عموى فرعون بود و به همراه موسى نجات يافت. و نيز از ابن عباس بازگو مى‏سازد كه گفته است: در خاندان فرعون جز همسر فرعون و مردى كه به موسى هشدار داد و گفت: «ان الملأ يأتمرون بك»(14) مؤمنى وجود نداشت.

در ادامه مى‏گويد: اين مرد پيش از آمدن موسى، مؤمن بود و ايمان خود را پنهان مى‏داشت. اين سخن حسن بصرى است. ضحاك گفته است: او ايمانش را به منظور مدارا با قومش مخفى مى‏ساخت و پس از آن علنى كرد و آن‏چه را قرآن از قول او نقل كرده در حال كتمان ايمانش گفته است.

بدون ترديد كتمان و مخفى نگه داشتن ايمان، معنايى جز تقيّه ندارد، چرا كه در افشاى آن ضرر و زيانى متوجه او مى‏شد. سخنان هشدار دهنده او به قومش كه در قرآن آمده دليل بر تقيّه شخصى وى به منظور حفظ حضرت موسى است. قرآن سخن او را چنين نقل مى‏كند: «يا قوم لكم الملك اليوم ظاهرين فى الارض فمن ينصرنا من بأس الله ان جائنا؛(15) اى قوم! امروز حكومت و قدرت از شماست و شما بر اين سرزمين حكومت مى‏كنيد. اگر عذاب الهى به سراغ ما آيد چه كسى ما را يارى خواهد كرد». و نيز مى‏گويد: «يا قوم انّى اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب؛(16) اى قوم! بر شما از آن‏چه بر سر اقوام و احزاب ديگر آمد بيمناكم.»

مؤمن آل فرعون با اين هشدارها خود را دل‏سوز و ياور آن‏ها جلوه مى‏دهد و با تاكتيك تقيّه مى‏خواهد به موسى و بنى اسرائيل خدمت كند.

محدّثان اهل سنّت از ابن عباس و ديگران حديثى را از پيامبر (ص) نقل كرده‏اند كه فرمود: صديقان چهار نفرند: حبيب نجار، مؤمن آل ياسين، مؤمن آل فرعون كه گفت: «اتقتلون رجلاً ان يقول ربى الله»(17) و على بن ابيطالب كه افضل آن‏هاست.(18)

مؤمن آل فرعون از بهترين شيوه تبليغى استفاده كرده كه براى تسليم فرعونيان در برابر حقيقت، مناسب‏تر و مؤثّرتر بوده است. آلوسى در تفسيرش مى‏نويسد: سپس اين مرد براى حفظ جانش و از بيم آن‏كه مبادا فرعون حقيقت را بفهمد و بر او حمله‏ور شود با نرمى و مدارا به احتجاج پرداخت و گفت: «و ان يك كاذبا فعليه كذبه؛(19) اگر دروغ‏گو باشد وبال دروغ دامن او را خواهد گرفت.»

آيه چهارم: «فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينه فلينظر ايها ازكى طعاما فليأتكم برزق منه و ليتلطّف و لا يشعرنّ بكم احدا \* انهم ان يظهروا عليكم يرجموكم او يعيدوكم فى ملتهم و لن تفلحوا اذاً ابداً؛(20) اكنون يك نفر را با سكه‏اى كه داريد به شهر بفرستيد تا بنگرد كدامين نفر از كاسب‏ها متاع پاك‏ترى دارند آن را خريدارى كرده و بياورد، ليكن كمال دقت را به خرج بدهيد و هيچ‏كس را از وضع‏تان آگاه نسازيد.»

مفسّران اهل‏سنّت نوشته‏اند: اصحاب كهف از پادشاهان بت‏پرست تقيّه كردند و ايمانشان را پنهان نمودند، چون آنان را مجبور به بت‏پرستى كردند و بنابراين چاره‏اى جز اين نديدند كه براى حفظ دين و نجات جان خويش راه فرار را در پيش گيرند و به غار پناهنده شوند.

از طريق شيعه اماميه از امام صادق (ع) نقل شده كه فرمود: «تقيّه هيچ‏كس به اندازه اصحاب كهف نرسيده است، چرا كه آن‏ها در اعياد حضور مى‏يافتند و زنّار مى‏بستند، از اين‏رو خداوند به آن‏ها دوبار پاداش داده است».(21) فخر رازى شافعى، و قرطبى مالكى نيز بر اين مدعا تصريح كرده‏اند.(22)

آيه پنجم: «الا ما اضطررتم»(23) يا «فمن اضطرّ غير باغ و لا عاد فلا اثم عليه ان الله غفور رحيم».(24) در ميان مسلمان‏ها اختلافى نيست در اين‏كه اگر كسى مضطر و ناچار شود مى‏تواند محرّماتى را مرتكب شود، چه اضطرار در اثر گرسنگى باشد يا در اثر اكراه و اجبار.

مجاهد بن جبر مكى كه از ائمه مفسّران تابعين است، در تفسير اين آيه مى‏گويد: «يعنى بر آن‏چه مجبور شود مانند آن‏كه دشمن او را دستگير كرده و به خوردن گوشت خوك يا به ارتكاب يكى ديگر از گناهان مجبور سازد، اين اكراه و اجبار تا زمانى كه ادامه دارد موجب اباحه آن گناهان خواهد بود.»(25)

تقيّه، منحصر به گفتار نيست بلكه در رفتار و كردار نيز جارى است. اگر كسى مجبور به خوردن چيز حرام باشد و نخورد از نظر اسلام گناه كبيره مرتكب شده است. ابوبكر جصاص حنفى مى‏گويد: اگر كسى از تقيّه مباح سر باز زند از نظر همه اهل علم، قاتل نفس خويش و نابود كننده خود به شمار مى‏آيد و هرگاه از خوردن آن‏چه بر او مباح شده امتناع ورزد تا بر اثر آن بميرد بى‏شك خدا را نافرمانى كرده و مرتكب گناه شده است.(26)

آيه ششم: «و انفقوا فى سبيل الله و لا تلقوا بايديكم الى التهلكه و احسنوا ان الله يحب المحسنين.»(27)

در ميان بزرگان صحابه و تابعين و متأخرين درباره معناى آيه اختلاف شده است كه آيا مراد از تهلكه، ترك انفاق در راه خدا از بيم فقر است - چنان‏كه ابن عباس نقل كرده - و يا مراد از تهلكه، ترك جهاد است؛ آن‏گونه كه حذيفه، حسن بصرى، مجاهد و قتاده و ضحاك و غيره نقل كرده‏اند.(28)

شكى نيست كه معناى تهلكه، عام است. اگر آدمى مجبور به قتل مؤمنى شود ولى تمرّد كند و ستم‏گر او را بكشد، اين القاى نفس در تهلكه نيست. هم‏چنين اگر انسان در ميدان جهاد و جنگ كشته شود عين سعادت و شهادت است، ولى اگر به خوردن مشروبات الكلى مجبور گردد و امتناع ورزد خود را به هلاكت افكنده است و يا اگر تقيّه را كنار بگذارد و افشاگرى نمايد و خود و يا جمعى را به ضرر و زيان مالى و جانى گرفتار سازد، قطعاً كار حرامى مرتكب شده است.

آيه هفتم: «هو اجتباكم و ما جعل عليكم فى الدين من حرج؛(29) او شما را برگزيد و برايتان در دين هيچ تنگنايى پديد نياورد.»

حرج در لغت به معناى ضيق، فشار و تنگى است.(30) در اين‏كه تقيّه تحقق نمى‏يابد جز به هنگامى كه انسان در سختى و تنگنا قرار گيرد اختلافى نيست، چرا كه بدون استفاده از تقيّه، رهايى از آن مشكل امكان‏پذير نمى‏باشد. اين آيه به صورت قاعده لاحرج، منشأ بسيارى از احكام گرديده است.

آيه هشتم: «ادفع باللتى هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عداوة كانه ولى حميم».(31) دلالت آيه بر وجوب تمسّك هر فرد مسلمان به اخلاق پسنديده، مراعات احساسات ديگران، جبران بدى به نيكى و گذشت و تسامح نسبت به مردم، مورد شك و ترديد نيست و همه مفسّران بر اين معنا اتفاق نظر دارند و اين يك نوع مداراست و به اتفاق علماى سنّى و شيعه از مصاديق تقيّه است.

ب) سنّت نبوى‏

تقيّه در بسيارى از رواياتى كه در كتاب‏هاى اهل سنّت آمده به پيامبر نسبت داده شده است كه به چند نمونه اشاره مى‏كنيم:

1 - سيوطى حديثى نقل كرده كه پيامبر خدا(ص) فرمود: «بدترين قوم آن قومى است كه مؤمن در ميان آن‏ها با تقيّه و كتمان، گام بردارد.»(32)

2 - ابن عربى مالكى مى‏نويسد: پيامبر در سال سوم هجرى گروهى را براى كشتن كعب بن اشرف طايى (رييس قبيله يهود بنى نصر) اعزام نمود كه در ميان آن‏ها محمد بن مسلمه بود. او و يارانش به پيامبر گفتند آيا اجازه مى‏دهى به تو ناسزا گوييم؟ پيامبر اجازه داد.(33)

3 - حديثى در كتاب‏هاى شيعه و سنّى روايت شده كه پيامبر (ص) فرموده است: «لا ضرر و لا ضرار»، در عبارتى ديگر «لا ضرر و لاضرار فى الاسلام» آمده است.(34) اين حديث كه به قاعده لاضرر معروف است و در مصاديق فراوانى جارى مى‏شود، به ويژه مواردى كه اضطرار و يا اجبار در كار باشد و در ترك تقيّه، ضرر جانى و مالى وجود داشته باشد.

4 - تمام مذاهب اسلامى بدون استثنا اتفاق نظر دارند كه پيامبر در آغاز بعثت از ترس اين‏كه دين و دين‏باوران از بين بروند پنهانى تبليغ مى‏كرد. در واقع آن حضرت كار خود را با تقيّه شروع كردند. تاريخ‏نويسان هم اجماع دارند كه رسول‏اكرم پس از سه سال از بعثت، دعوت خود را آشكار ساخته است.(35)

ج) اجماع علماى اسلام‏

با اين‏كه اجماع از نظر فقهاى شيعه حجيّت ندارد و براى اثبات مسائل دينى تنها به كتاب و سنّت و عقل بسنده مى‏كنند، ليكن چون علماى اهل سنّت اجماع را مقبول مى‏شمارند، از اين‏رو به چند قول در اين‏باره اكتفا مى‏كنيم.

يكم - عبدالعزيز احمد بخارى مى‏نويسد: «اصل در اجماع آن است كه مانند كتاب و سنّت، موجب قطع به حكم مى‏شود.»(36)

دوم - غزالى در المنحول گفته: «اجماع مانند نصّ متواتر، حجّت است.»(37)

سوم - ابوبكر جصاص حنفى گفته: «هر كس از به كار بردن تقيه مباح سر باز زند از نظر اهل علم، قاتل و نابود كننده خويش است.»(38)

چهارم - ابن عربى مالكى مى‏گويد: چون خداوند كفر به زبان را هنگام اكراه و اجبار اجازه داده، علما فروعى بر آن افزوده‏اند. مشهور است كه پيغمبر(ص) فرمود: «از امتم كيفر خطا و فراموشى و آن‏چه بدان مجبور شوند، برداشته شده است». علما بر صحت معناى اين حديث اتفاق نظر دارند.(39)

پنجم - عبدالرحمان مقدس حنبلى مى‏گويد: «علما اجماع كرده‏اند بر اين‏كه خوردن مردار و هم‏چنين ديگر محرّماتى كه عقل را زايل نمى‏كند براى مضطر، مباح است».(40) ده‏ها منبع ديگر نيز اين امر را تأييد مى‏كند.

ششم - ابوبكر جصاص حنفى پس از روايت ابوعبيده و جواز كفر بر زبان در حال اكراه، مى‏نويسد: «اگر انسان با تهديد به قتل يا قطع اعضا به نوشيدن مسكرات يا خوردن مردار مجبور گردد ناگزير بايد امتثال كند و اگر سر باز زند گنه‏كار خواهد بود، چرا كه خداوند در حال ضرورت و بيم بر جان آن را برايش مباح فرموده و براى اثبات مدعايش به آيه «الا ما اضطررتم اليه» استناد كرده است.(41)

آيا كفر به زبان ارتداد است؟

مسئله ديگرى كه در بحث تقيّه مطرح مى‏شود اين است كه كفر به زبان به گونه مطلق، منشأ ارتداد نمى‏شود و تنها در برخى از موارد است كه به كفر منتهى مى‏شود. بدون شك كفر به زبان اگر با قصد و اراده جدى و با وجود عقل و شعور و آزادى باشد به ارتداد كشيده مى‏شود ولى اگر براى تقيّه و حفظ جان و مال خود و ساير مسلمانان باشد مانعى ندارد و اين عقيده اكثريت قاطع علماى سنّى و شيعه است.

1 - كياهرسى شافعى مى‏نويسد: «اين آيه دلالت دارد بر اين‏كه احكام ارتداد بر تقيّه كننده جارى نمى‏شود، چرا كه شارع مقدس به سبب آن‏كه تقيّه كننده قصد دفع ضرر از خودش داشته او را بخشيده است.»

پيروان شافعى نيز بر اين آيه استدلال كرده‏اند؛ به اين‏كه طلاق و عتق از جانب كسى كه بر اين كارها مجبور شده باشد تحقق پيدا نمى‏كند و نيز هر سخن باطلى كه به اجبار گفته شود حكم آن منتفى است، زيرا منظورش حفظ حقوق خويش مى‏باشد كه بر وى واجب است. هم‏چنين اجراى حكم ارتداد درباره او ممتنع است، چون منظورش حفظ دين خويش مى‏باشد.

صحابه و تقيّه‏

مطابق اين آيه، صحابه رسول خدا غالباً اهل تقيّه بوده‏اند كه به برخى از آن‏ها اشاره مى‏كنم:

1 - عبدالله بن مسعود از اصحاب رسول خداست. ابن حزم طاهرى از حادث‏بن سويد نقل كرده كه گفت: از عبد الله بن مسعود شنيدم كه گفت: «هر سلطه‏گرى بخواهد مرا به گفتن سخنى وادار كند كه سبب دفع يك يا دو تازيانه از من است من آن سخن را بر زبان خواهم آورد.»

به دنبال آن، «ابن حزم» اضافه مى‏كند: «و براى او در ميان صحابه مخالفى شناخته نشده است.»(42)

البته موضوع تقيّه از نظر ابن مسعود به گفتار محدود نمى‏شود بلكه تقيّه را در مهم‏ترين عبادت‏ها نيز جارى مى‏داند، زيرا وى از وليد بن عقبة بن ابى معيط كه از سوى عثمان حاكم مدينه بود، تقيّه كرد و در پشت سر او نماز خواند. با توجه به اين‏كه وليد گاهى به صورت مست به مسجد پيامبر مى‏آمد و بر صحابه پيش‏نمازى مى‏كرد و حتى روزى نماز صبح را چهار ركعت خواند و سپس گفت: آيا مى‏خواهيد براى شما بر تعداد ركعات بيفزايم؟ ابن مسعود به او گفت: «ما با تو از آغاز امروز همواره در زياده و افزايشيم».(43) و اين امر به خوبى تقيّه ابن مسعود و ديگر كسانى كه پشت سر او نماز مى‏خواندند را نشان مى‏دهد. اين همان كسى است كه در عصر حاكميت عثمان بر اثر شراب‏خوارى تازيانه خورد.(44)

2 - از ابو درداء روايت شده كه او گفته است: «ما به گروهى لبخند مى‏زديم در حالى‏كه در دل‏هايمان آن‏ها را لعنت مى‏كرديم.»(45)

اين امر به تقيّه مداراتى برمى‏گردد، چرا كه تحت عنوان «باب المداراة على الناس» آمده است. سرخسى مى‏نويسد: «حذيفه از كسانى بود كه تقيّه را به كار مى‏بست؛ چنان‏كه روايت كرده‏اند وى با مردمى مدارا مى‏كرد و به او گفته شد: تو منافقى و او پاسخ داد: نه، ولى قسمتى از دينم را با بخش ديگرى از آن مى‏خرم، از بيم آن‏كه مبادا همه آن از دست برود.»(46)

گمان مى‏رود كه مقصود از اين گفتار آن است كه ترك تقيّه به طور مطلق روا نباشد، چرا كه عدم مدارا و ناسازگارى با مردم منجر به نفرت و عداوت آن‏ها مى‏شود و بسا ممكن است ترك تقيّه مداراتى زيان‏هاى سنگينى در پى داشته باشد و از باب القاى نفس در تهلكه باشد كه قطعاً حرام است و تقيّه مداراتى در پيش همه مسلمان‏ها مشروعيت دارد.

در همين راستا است كه شيعه اثنا عشرى تقيّه مداراتى را بسيار مطلوب دانسته است. امام صادق (ع) مى‏فرمايد: «عودوا مرضاهم و اشهدوا جنائزهم و اشهدوا لهم و عليهم و صلوا معهم فى مساجدهم ان الله يقول فى كتابه و قولوا للناس حسنا؛(47) از بيماران برادران اهل‏سنّت عيادت كنيد و در تشييع جنازه‏هاى آنان شركت نماييد، در دادگاه‏هاى آن‏ها به سود و زيانشان شهادت دهيد و در نماز جماعت و مساجد آن‏ها شركت كنيد. خداوند در قرآن فرمود: با مردم به نيكى سخن بگوييد.»

مرحوم شهيد ثانى در دروس پس از طرح افضليت نماز به جماعت و استحباب و ارجحيت نماز جماعت پشت سر امام جماعت شيعه و سنّى، مى‏فرمايد: بلكه نماز گزاردن پشت سر امام جماعت سنّى، افضل است، به دليل روايت امام صادق (ع) كه فرمود: «من صلى خلفهم كمن صلى خلف رسول الله؛ كسى كه پشت سر امام سنّى نماز بخواند مثل اين است كه پشت سر رسول خدا نماز گزارده است.»

پي نوشت ها:

1) آل عمران (3) آيه 28.

2) نحل (16) آيه 106.

3) تفسير الحسن البصرى، ج‏2 ، ص 76.

4) ابوعبدالله محمدبن ادريس شافعى، احكام القرآن، ج 2، ص 114.

5) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 150.

6) النكه و العيون، ج 3، ص 215.

7) المحرر الوجر فى تفسير الكتاب الغريز، ج 10، ص 235.

8) زاد الميسى، ج 4، ص 496.

9) تفسير الكبير، ج 2، ص 132.

10) انوار التنزيل و اسرار التأويل، ج 1، ص 571.

11) فتح الغدير، ج 3، ص 197.

12) غافر (40) آيه 28.

13) همان، آيه 26.

14) قصص (28) آيه 20.

15) غافر (40) آيه 29.

16) همان، آيه 30.

17) همان، آيه 28.

18) متقى هندى، كنزالعمال، ص 11؛ قرشى، مسند شمس الاخبار، ص 98؛ محمد بن حرين جلال، حاشيه كشف الاستار، ص 98.

19) غافر (40) آيه 28.

20) كهف (18) آيات 19 و 20.

21) اصول كافى، ج 2، ص 174.

22) تفسير الكبير، ج 21، ص 103.

23) انعام (6) آيه 119.

24) بقره (2) آيه 173.

25) محمد قرطبى، الجامع الاحكام فى القرآن.

26) احكام القرآن، ج 1، ص 127.

27) بقره (2) آيه 195.

28) الجامع الاحكام فى القران، ج 2، ص 316.

29) حج (22) آيه 78.

30) لسان العرب، ج 3، ص 107.

31) فصّلت (41) آيه 34.

32) الجامع الصغر، ج 1، ص 491.

33) احكام القرآن، ج 2، ص 1257.

34) اين عبارت در مسند احمد حنبل، ج 1، ص 313؛ سنن ابن ماجه، ج 2، ص 784؛ السنن الكبرى بيهقى، ج 6، ص 69؛ معجم الكبير طبرى، ج 2، ص 81؛ المستدرك حاكم، ج 2، ص 58 و بسيارى از كتاب‏هاى ديگر آمده است.

35) سيره ابن هشام، ج 1، ص 280؛ سيره ابن كثير، ج 1، ص 427؛ سيره حلبى، ج 1، ص 282؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 541؛ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 60.

36) كشف الاسرار، ج 3، ص 251.

37) المنحول، ص 303.

38) احكام القرآن، ج 1، ص 127.

39) احكام القرآن، ج 3، ص 1179.

40) عبدالرحمان مقدسى،العدة فى شرح العمده، ص 464 و به همين مضمون، قرطبى در الجامع الاحكام فى القرآن، ج 10، ص 180، و ابن كثير در تفسير القرآن العظيم، ج 2، ص 609 آورده است.

41) احكام القرآن، ج 3، ص 194.

42) المحلى، ج 8 ، ص 336، مسئله 1409.

43) قاضى دمشقى، شرح العقيدة الطحاويه، ج 2، ص 532.

44) صحيح مسلم، ج 3، ص 1331؛ كتاب الحدود و الاصابه ابن حجر، ج 2، ص 601 ، اسد الغابه ابن اثير، ج‏5 ، ص 451.

45) صحيح بخارى، ج 8، كتاب الادب، باب المدارة مع الناس.

46) المبسوط، ج 24، ص 46.

47) بحارالانوار، ج 75، ص 419 و 47 و 62؛ محاسن برقى، ج 1، ص 18، وسائل الشيعه، ج 12، ص 7.